

وهر

(واژه‌ای از شاهنامه)

ماهیار نوایی

در شاهنامه، در داستان کیخسرو، و جنگ او با افراسیاب، سخن از سپاهیانی می‌رود که از سرزمین‌های چغانیان و شگنیان و کوشان و از چین و سقلا و هندو و «وهر» و جزآن، که فرمان‌بردار افراسیاب یا هم‌پیمانان اویند، با زین افزار و پوشاک گوناگون، به یاری وی می‌آیند و با کیخسرو می‌جنگند:

پراکنده بر نیزه و تیغ زهر	شمیران ^۱ شگنی و گردوی ^۲ وهر
چاپ مسکو ج ۴ ص ۱۶۴ بیت ۷۵۹	بدو گفت رو پیش این شیر مرد
بگویش که تندی مکن درنبرد	چغانی ^۳ و شگنی ^۴ و چینی ^۵ و وهر
کزین کینه هرگز ندارند بهر	
ص ۲۵۲ بیت‌های ۶۷۸-۷۹	بدین دشت بسیار شاهان بدند
همه نامداران گیهان بدند	ز چین و ز سقلا و از هندو وهر
همه گنج‌داران گیرنده شهر	
ص ۲۶۰ بیت‌های ۷۹۴-۹۵	بشد پیلتن تا سر تیغ کوه
به‌دیدار خاقان و توران گروه	سپه‌دید چندان که دریای روم
از ایشان نمودی چو بک مهره موم	کشانی و شگنی و سقلا و هند
چغانی ^۶ و رومی ^۷ و وهری ^۸ و سند	جهانی شده سرخ و زرد و سیاه
دگر گونه جوشن، دگر گون کلاه	
ص ۱۹۲ بیت‌های ۱۲۳۳-۳۶	وزین روی پیران به راه ختن
بشد با یکی نامدار انجمن	کشانی ^۹ و چینی ^{۱۰} و وهری ^{۱۱} نماند
که منشور شمشیر رستم نخواند	
ص ۲۶۸ بیت‌های ۹۲۳-۲۴	در این بیت‌ها، که همه در داستان پادشاهی کیخسرو آمده‌است، سه‌بار واژه «وهر»

۱. نسخه‌های دیگر: سویران، شویران.

۲. نسخه‌های دیگر: گرگور، گرگوز.

و دوباره هم «وهری» دیده می‌شود. و چنان که از واژه‌نامه شاهنامه، پرداخته ولف^۲ برمی‌آید، تنها در همین داستان است که به‌واژه «وهر» و «وهری» برمی‌خوریم که یکی نام سرزمینی است و دیگری، مردم آن سرزمین.
وهر کجاست؟ و وهریان کیانند؟

این پرسشی بود که من پاسخ آن را نمی‌دانستم و زمانی دراز در اندیشه گشودن این راز بودم. در هنگام برگزاری دویمین همایش مهرشناسی در تهران که اتفاق دیدار مجدد و بکتر استاد بزرگوار، پرفسورها ولدبیلی Prof. H. Bailey دست داد. در آخرین روز، ناگهان به‌یاد «وهر» افتادم و بر آن شدم که از ایشان بپرسم که این «وهر» ناشناخته کجاست، پرسیدم. ایشان گفتند، در این باره یادداشت‌هایی دارند و در نخستین فرصت نتیجه پژوهش خود را برای من خواهند فرستاد. دو هفته نگذشته بود که نامه ایشان که روز چهاردهم سپتامبر سال ۱۹۷۵ مسیحی در کمبریج انگلستان نوشته شده بود و پاسخی بود به پرسش من، به‌دستم رسید.

ترجمه نامه ایشان را، که پژوهشی است ژرف و استادانه و کوتاه، در هفتمین همایش پژوهش‌های ایرانی که از ۳۰ مرداد تا ۵ شهریورماه ۱۳۵۵ در دانشکده ادبیات، دانشگاه ملی، در تهران برگزار شد، بر گروهی از دانشمندان و سخنرانان و شرق‌شناسان و استادان ایرانی و خارجی فروخواندم، و این است ترجمه آن نامه، باشد که پژوهندگان را به‌کار آید:

«پرسش شما را، درباره «وهر»، بر وزن بهر، و «وهری» که در شاهنامه فردوسی، در داستان خاقان چین [یکی از داستان‌های پادشاهی کیخسرو] آمده است و با چینی و چغانی و شگنی و کَشانی همراه است، و زمانی دراز ذهن مرا به‌خود مشغول ساخته بود، پیشنهاد من این است:

این واژه اوهر auhar نام «اور» Avar های قفقاز است. aurhaz صفتی است که در زبان ارمنی از این واژه ساخته شده است. (نک حدود العالم، ویراسته مینورسکی ص ۴۴۷). همان «اور» Avar و «ور» Var، نام چادرنشینان آسیای میانه شرقی است که در سده پنجم میلادی به‌نام آن‌ها به‌گونه Αβαροι و Αβαρες در تاریخ بیزانترین Byzantin بر می‌خوریم و همان‌ها پند که پنونیا Panonia، هنگری کنونی، را گشودند و در آن جا ماندند و با بومیان در آمیختند.

این‌ها در تاریخ کهن روسی به‌نام Obro خوانده شده‌اند.

نام «اور» Avar و «ور» با نام هفتال Heftal نیز پیوستگی دارد. این شاخه دوم^۳

3. F. Wolff: Glossar zu Firdosis Schah Name. Berlin 1935.

را به، چینی، در ششصد میلادی به نام‌های yuât (گونه تازه‌تر آن = Xuo(h) و a-yuan (گونه تازه‌تر a-xuan) و aδ-yuan (تازه‌تر o-xuan) خوانده شده‌اند. (نگاه‌کنید به نوشته E. Pulleyblank در Asia Major سری نو شماره ۹ سال ۱۹۶۲ ص ۲۵۸ و پس از آن و نیز به Analytic Dictionary of Sino-Japanese از B. Karlgren شماره‌های ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۷۳، ۱۹۹). ت (-t) و ن (-n) در پایان واژه‌های بیگانه دخیل در زبان چینی نمایشگر «ر» (-r) در زبان اصلی است و نیز «غ» (γ) آغازی در چنین واژه‌هایی نمایشگر «ه» (-h) است. و از این رو است که واژه «هور» hvar و a-hvar را چنین ضبط کرده‌اند.

اگر بپذیریم که a-vahr و a-hvar همان varh و var و avar است، در مغرب، به نامشان، در زمان‌های مختلف برمی‌خوریم.

در نخستین منابع چینی این مردم را، که در مغرب به نام Αβροις Αβαρεις (لاتین Avari) خوانده می‌شوند به نام Zou-Zan و Zuan-Zuan می‌خوانند. (ریخت کهنه‌تر آن Nziwän - nziwän و Nziäu - nziän = B. Karlgren، شماره‌های ۱۹۴۲، ۹۲۹ و ۹۴۶). ولی چینی‌ها - ziu را به جای β، حرف سایشی دولبی، (bilabial fricative) به کار می‌بردند، پس این نام بیگانه *βau - βara و *βar-βara خواهد بود.

این گونه تکرار هجاها در زبان‌های هند و اروپائی رواج دارد مانند: Kar-Kara (هندی) = سخت، یونانی Kap kapos و Var-varah (فارسی = سنجاب) (نک. Pokorny شماره ۱۱۶۶-uer). شاید نام شهر وروالیز Varvaliz که یکی از شهرهای هفتال‌هاست از همین گونه تکرار هجاها، با افزودن پسوند صفت ساز -iz، درست شده باشد.

در «مجله انجمن آسیایی پادشاهی»، JRAS، ۱۹۷۲، ۱۰۶، ۱۰۷ من ریشه و معنی این واژه را چنین پیشنهاد کرده‌ام (اگرچه شناخت ریشه چندان مهم نیست) که: ور - var و اور - avar به معنی نیرومند و زور آور است < هند و اروپایی - ual: مانند هفتال Heftal، سکایی ختنی: هیتال Hita la، سنج. بخارا هیتال.

برای افتادن a از آغاز واژه، سنج. فارسی باستان: Asgarta، اکدی: Sagarta، یونانی Σαγαρτια، Mardi، Amardi (فارسی نو: آمل)؛ Parni Aparni. اکدی، Asguzai، یونانی Skuthai (-Scythians: سکاها). Syria: Assuria. فارسی باستان: Akaufāciya > Kofīc.

ترک پنداشتن همه چادر نشینان آسیای میانه شرقی پنداری نادرست از سده نوزدهم میلادی است. حتی در سال ۱۹۳۴ سیلون لوی Sylvain Lévi در مقاله‌ای که در مجله

آسیایی Journal Asiatic نوشته، روی این عقیده پافشاری کرده است. ولی ایرانیان، به ویژه سکاها، از دیرباز در این جایها (آسیای میانه شرقی و ترکستان چین) بوده اند و ترکها دیرتر (= از سال ۱۰۰۰ میلادی) به این سرزمینها درآمده اند. این مردم چادر-نشین، هر که باشند، پیرو فرمانروایانی با نامهای ایرانیند که ناچار بایستی ایرانی زبان باشند.

به جاست اگر تجدید نظری در تاریخ چادرنشینان شرق آسیا بشود. در کتاب دنیای هنها The World of the Huns از O. Maenchen-Helfen، آمده است که در میان مردم Hiung-nu عناصر هند و اروپایی و مغولی هردو وجود داشته است. ه - (h) در این واژه (یعنی وهر vahr و aurh و در چینی a-hvar و hvar که شاید گونه کهنه تری باشد)، اگر آن را ایرانی بدانیم، همان hu به معنی خوب است و گرنه میتواندهایی (h-) زاید باشد.

من، برای پژوهش درباره پاره ای از این مشکلات آسیای میانه شرقی، از سال ۱۰۰ پیش از میلاد به بعد یادداشتهایی آماده ساختم، اما برای کامل کردن آنها وقت کافی ندارم، نخست باید «واژه نامه» سکایی ختنی خود را که يك سیم آن آماده چاپ است به پایان برسانم^۴ (پایان نامه استادیلی).

در نظر داشتم که متن نامه استادیلی را نیز در این جایبآورم ولی چون، استادیلی، آن چه در این نامه آمده است، در پژوهشی دیگر زیر عنوان - North Iranian Problems در BSOAS، ۴۲، ۲، ۱۹۷۹، زیر واژه Var آورده اند، از آن چشم پوشیدم.

یادداشت: واژه بربر و منسوب به آن، بربری، که در زبانهای اروپایی راه یافته و به معنی وحشی، بی فرهنگ، خشن، انابین، با خوی و خیم نامردمی و مانند آن به کار می رود، از یونانی گرفته شده است.

یونانیان واژه ΒΑΡΒΑΡΟΣ را به معنی غیر یونانی، نا آشنا به زبان و آیین یونانی و در نتیجه: خارجی به کار می بردند و ΒΑΡΒΑΡΟΙ به کسانی می گفتند که یونانی نبودند و زبان یونانی نمی دانستند. افلاطون مردم جهان را به دو دسته تقسیم می کند: هلن و بربر. پس از جنگ ایران و یونان، یونانیان ایرانیها را بدین نام می خواندند و نه تنها آن را به معنی دشمن و بیگانه بلکه به معنی خشن و نادان هم به کار می بردند، رومیها و ژرمنها و سپس پاره ای از قبایل افریقای شمالی به این نام خوانده شدند و همان صفات نیز به آنها

۴. خوشبختانه اکنون که چند سال از تاریخ نوشتن این نامه می گذرد، واژه نامه یاد شده به نام Dictionary of Khotan Saka در کمبریج به سال ۱۹۷۹ چاپ شده است امید است اکنون استاد بیلی بتواند این یادداشتها را کامل کند.

داده می‌شد.

واژه بربر نخست معنی «بیگانه» به خود گرفت و پس برای هر زبان و نوشته پر غلط و مخالف دستور زبان نیز به کار رفت. برخی پنداشته‌اند که این واژه برای نمودن و تقلید کردن آوای زبان‌های بیگانه و نامفهوم درست شده است و برخی دیگر آن را گرفته شده از زبان سریانی می‌دانند. (نک. Greek-English Lexicou از R. Scott و H. G. Liddell)

شاید هم این واژه، در زبان یونانی، از همین نام Avarها گرفته شده باشد. Avar (Var, Vahr, βar-βar)ها دسته‌ای از ساکها بودند و ساکها در سرزمین بهناوری از آسیای میانه تارود دانوب در رفت و آمد بودند. همین چادرنشینان آسیای میانه سپاهیان داریوش را در دشت‌های اروپاسرگردان کردند درنویکنند (سنگ‌نیشته) نقش‌رستم نام استان‌های غربی کشور داریوش بزرگ چنین آمده است: Armina (ارمنستان) Katpatuka (کاپادوکیه) Sparda (سارد) Yauna (یونانستان، آسیای صغیر) - Saka tyaiy paradraya (سکاهای آنسوی دریا) Skudra (مقدونیه، تراکیه؟ نک. Old Pers. از Kent ص ۲۱۰ و Journ. Near Eastern Stud. ۲/۳۰۵) Yauna takabara (یونانیان بالدار-کلاه. Wearing the petasos: Kent. معنی‌های دیگری هم برای takabara شده است.) و چنان که می‌بینیم دسته‌ای از ساکها در میان مردم یونانی زبان می‌زیسته‌اند و راه یافتن واژه‌ای یا واژه‌هایی از زبان یکی به دیگری چیزی است طبیعی. ادب فارسی هردو بربر را می‌شناسد، یکی در مشرق است و نامش با هند و سند و توران و چین می‌آید و دیگری در مغرب است و نامش با مصر و هاماوران و حبشه و زنگ همراه است.

در شاهنامه (داستان پادشاهی کی کاووس)، کاووس نخست از ایران به توران و چین می‌شود و از آنجا به مکران و سپس به «بربر» و پس از پیروزی بر شاه «بربرستان» به «سوی کوه قاف و باختر» می‌آید. (این بربرستان ظاهراً در مشرق است) و از آنجا، به میهمانی، به زابلستان نزد رستم می‌آید. پس از چندی از «تازیان کاستی پدید» می‌آید و کاووس سپه را از هامون به دریا می‌کشد، بسی کشتی و زورق می‌سازد و بر آب لشکر می‌تازد تا به میان سه شهر درمی‌آید:

زره بر میانه بر آن سو که خواست	به دست چش مصر و بربر به راست
به هر کشوری در سپاهی گران	به پیش اندرون شهر هاماوران

و این «بربر» در مغرب است (این داستان لشکر کشی کمبوجیه به مصر و لیبی را به یاد می‌آورد).

در داستان رستم و خاقان چین، پس از کشته شدن کاموس خویشان او نزد افراسیاب

می‌زنند و خونخواهی کاموس را می‌گویند:

ز چین و ز بربر سپاه آوریم
ز بزگوش و سگسار و مازندران
این بربر در شرق جای دارد.

فرخی آن‌جا که محمود را، که همه پیروزی‌هایش در شرق ایران و هندوستان بوده است، با چنین بیتی می‌ستاید:

«ور او (= رستم) به جنگ زخردی دو پیل کشت به تیغ

هزار پیل دمان کشته‌ای تو در بربر.»

دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۱۳۲

با در قصیده دیگری، که باز در ستایش محمود و فتح سومنات است، جایی که می‌گوید:

اگر نه دریا پیش آمدی به راه ترا
کنون گذشته بدی از قمار و از بربر

ص ۵۷

ناچار مقصودش بربر مشرق است.

آنکاه که از زیبارویان بربر و لمپتان بربرستان سخن به میان می‌آید ناچار منظور بربر مشرق است که می‌تواند در زیبا پروری هم سنگ نوشاد بلخ و طراز و فرخار و ترکستان و دیگر شهرهای آن باشد. فرخی در وصف آتش گوید:

«گاه چون زرین درخت اندر هوایی (?) سرکشد

گه جو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود»

ص ۴۹

شه روم را دختری دلبر است
که از روی رشک بت بربر است

گرشاسپ‌نامه

لغت‌نامه دهخدا يك «بربر» را به نقل از فرهنگ دکتر معین «ایلات ساکن سرحد ایران و افغانستان می‌داند و «بربر» دیگر را، به نقل بسیاری از فرهنگ‌ها، سرزمین‌های شمال آفریقا (با حبشه و زنگ) و بیت‌هایی که به شاهد این یکی آورده است جز يك یا دو بیت همه مربوط به «بربر» شرقی است مانند بیت‌های فرخی در ستایش محمود و جز آن. و درباره ریشه واژه بربر می‌نویسد: «از کلمه یونانی «باربار» (!) به معنی غیر-یونانی مانند عجم به معنی غیرعرب (یادداشت به خط مؤلف). آنتی‌ها ایرانی‌ها را بربر می‌گفتند چنان‌که در داستان‌های ما غیر ایرانی را تور گفته‌اند و عرب غیرعرب را عجم، غالباً تصور می‌کنند که بربر یونانی به معنی وحشی است ولی تصور نمی‌رود که چنین باشد زیرا درجایی از کتاب هرودت گوید: لامدمونی‌ها پارس‌ها را به جای بربر، خارجی گویند. از این‌جا منطقی است استنباط کنیم که آنتی‌ها به جای خارجی بربر می‌گفتند.» (ایران باستان)

این به همان اندازه منطقی است که بگوئیم چون اسکندر را با صفت بزرگ و «کبیر» به کار برده‌اند «گجستک» (= ملمون، ضدخجسته)، صفتی که در فارسی مهانه برای او به کار رفته است، به معنی «بزرگ» و «کبیر» است.

وقتی که واژه‌نامه‌های یونانی و زبان‌های اروپایی همه بربری را به همین معنی‌ها به کار می‌برند، و در فارسی هم به معنی وحشی به کار رفته است، چنان که در خود لغت‌نامه «پلنگ بربری» به «پلنگ وحشی» و «بربریت» به «وحشیگری» معنی شده است، جای تصور و پنداری باقی نمی‌ماند.

از کجا که ایرانیان، از دیرباز، این واژه را، که نام دسته‌ای از سکاها بوده است، با هر گونه‌ای که در هر زمان داشته است، مانند نام دسته‌ای دیگر از سکاها، یعنی «تورها»، خود به همین معنی به کار نمی‌برده‌اند؟

اما «تور» را که نوشته شده است: به معنی «غیر ایرانی» به کار رفته است، هیچ‌جا دیده نشده است که جز برای «تور»های ایرانی نژاد، که گروهی از سکاها بوده و دائماً با ایرانیان در جنگ و ستیز بوده‌اند و برای گروه دیگر ایرانی که بعدها جای آن‌ها و نام آن‌ها را گرفتند به کار رفته باشد مثلاً هیچ‌گاه هیچ‌جا برای یونانیان یا مقدونیان یا تازیان و حتی مغولان مهاجم به کار نرفته است.

بربر دیگری هم در «لغت‌نامه» به چشم می‌خورد که منشأ آن فرهنگ ناظم‌الاطباء است به معنی: حجام، جراح، سر تراش، و «بربرخانه» و «بربردکان» هم از ترکیب‌های آن است این «بربر» نه فارسی است و نه در زبان فارسی کاربرد دارد و به این ترتیب نیابستی در «لغت‌نامه» می‌آید. این واژه‌ای است انگلیسی (barber) که در زبان اردو راه یافته و چون «سرتراشان» به کار حجامت و دندان کشیدن و بیشتر زدن و جز آن نیز می‌پرداختند، این معنی‌ها نیز به معنی اصلی (= سلمانی) افزوده است. بربر دکان (barbershop) = «دکان سرتراشی» نیز از همین قماش است.

زوزن را جغرافی‌دانان اسلامی نام شهر و ناحیه بزرگی میان نیشابور و هرات نوشته‌اند (نک) Dictionnaire Geographique.... de la Perse از C Barbier (der Meynard) و هم‌اکنون نیز مرکز دهستان جلگه‌ای است به همین نام (فرهنگ جغرافیایی ایران) این ناحیه نیز ممکن است مانند سکستان (= سیستان، = فارسی باستان Zranka) که به مناسبت مهاجرت سکاها به این ناحیه بدین نام خوانده شده است، و تورستان یا تورگستان (جنوب شرقی ایران، سنج. عنوان شاه جنوب شرقی ایران در زمان ساسانی: «سکانشاه، هند، سکستان، تورستان تا دریادم» در نوینکند کعبه زردشت. و شاپور سکانشاه (در تخت جمشید) که باز به مناسبت مهاجرت تورها یعنی گروهی از سکاها، این نام را به خود گرفته است، با مهاجرت و هریان، که گونه چینی این نام (= زوزن) را بر خود نهاده بودند یا دیگران آن‌ها را به مناسبتی چنین می‌خواندند، بدین نام خوانده شده باشد.